



## لوکاچ، زمانمندی، پرولتاریا

فرانک فیشبک

ترجمه‌ی هادی رنجبر

**توضیح مترجم:** این متن ترجمه‌ی بخشی از فصل سوم کتاب *محرومیت از جهان*<sup>۱</sup> نوشته‌ی فرانک فیشبک است. در متن «ژیزک و سرمایه‌داری» نوشته‌ی متیو شارپ و جف بوشه (ترجمه‌ی خانم مریم تقوی) که هفته‌ی گذشته در سایت دموکراسی رادیکال منتشر شد، ضمن نقد کوشش‌های ژیزک برای نظرورزی درباره‌ی سرمایه‌داری، به این نکته اشاره شده است که ژیزک در این مورد از لوکاچ پیروی می‌کند. متن پیش‌رو نشان می‌دهد که برخلاف آنچه متیو شارپ و جف بوشه القا می‌کنند، نقد آنها دست‌کم به لوکاچ وارد نیست، زیرا نه تنها چارچوب مفهومی لوکاچ فاقد مفاهیمی برای درک و نقد نظام تولید سرمایه‌دارانه نیست، بلکه لوکاچ دقیقاً از خلال نقد اقتصاد سیاسی به مفهوم سوپراکتیویته و پرولتاریا به‌مثابه سوژه-ابژه‌ی تاریخ می‌رسد: چنان‌که خواهیم دید، لوکاچ به صراحت تأکید می‌ورزد که در نظام سرمایه‌داری برخلاف نظام‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، تولیدکننده‌ی مستقیم (کارگر) سوژه‌ای دچار **شفاق** است: سوژه‌ای که در بطن رابطه‌ی کار-سرمایه از خود به‌مثابه یک ابژه (نیروی کار به‌مثابه کالا) آگاه می‌شود.

به‌رغم فرسوده‌شدن برخی درون‌مایه‌های کتاب لوکاج، **تاریخ و آگاهی طبقاتی**، نظیر برداشت او از نقش تاریخی پرولتاریا در مقام سوژه-ابژه‌ی تاریخ، اگر تازم مهمی در این کتاب وجود داشته باشد که در مارکسیسم معاصر دوام آورده است، به‌نظر من، تازم مربوط به سرشت فضا‌مند و فضا‌مندکننده‌ی سرمایه است. این تازم را در فرانسه، آنری لوفور در قالب تحلیلی از تولید سرمایه‌دارانه‌ی «فضای انتزاعی» تکرار کرده است، و در دوره‌ای نزدیک‌تر به ما، همین کار را فردریک جیمسون کرده است، کسی که در **منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر** می‌نویسد: «فکر می‌کنم، دست‌کم بر مبنای تجربه، می‌توان ادعا کرد که زندگی روزمره‌ی ما، تجربه‌ی روانی مان، زبان‌های فرهنگی مان امروزه، برخلاف دوران مدرنیسم نخبه‌گرا، بیشتر تحت سیطره‌ی مقولات مربوط به فضا هستند تا مقولات مربوط به زمان.» پری اندرسن نیز ضمن تفسیر جیمسون می‌نویسد: «فضاست که بر تخیل پست-مدرن فرمان می‌راند.» او به این ترتیب فقط تشخیص جیمسون را [تشخیص به معنای پزشکی] تکرار می‌کند، و وقتی می‌نویسد: «در شکل‌گیری دوران پست-مدرن، استیلای فضا بر زمان در عدم تعادلی مداوم است»، صرفاً تفاوتی ظریف در آن ایجاد می‌کند.

در اینجا با تشخیص فضا‌مندسازی فزاینده‌ی زندگی اجتماعی، ساختارهای زندگی روزمره، زندگی روانی و مناسبات اجتماعی مواجهیم. این تشخیص پزشکی، زمانی که جیمسون صورت‌بندی‌اش می‌کند، در مورد دوران معاصر ما، که جیمسون آن را «پست-مدرنیته» می‌نامد، معتبر به نظر می‌رسد. اما همین تشخیص فضا‌مندسازی فزاینده را نخستین بار لوکاج مطرح کرد، و آن‌هم درست در هنگامه‌ی مدرنیته، هرچند در این مورد بیشتر می‌بایست از حاشیه‌ی «مدرنیسم نخبه‌گرا» سخن گفت.



از این دیدگاه، باید گفت «پست-مدرنیته» کاری نکرده است جز پیگیری و البته تعمیق و تعمیم فرایندی که پیش از آن شروع شده است. اما این پرسش مربوط به دوره‌بندی در اینجا پرسش ما نیست، و من قبل از هر چیز قصد دارم به خود متن لوکاج بازگردم، یعنی به **تاریخ و آگاهی طبقاتی**، متنی که در آن این تر مربوط به فضامندسازی فزاینده و نفی زمان از طریق فضا به منزله‌ی دو پدیده‌ی سنخ‌نمای جوامع تحت حکومت سرمایه‌داری، با قوت توضیح داده شده است.

### تاریخمندسازی در مقابل فضامندسازی، یا: «راه حل» لوکاج

بحثم را با یادآوریِ اجمالیِ اصطلاحاتی شروع می‌کنم که لوکاج تحلیل خود را در قالب‌شان بیان می‌کند، تا در مرحله‌ی بعد اهمیت چشم‌اندازی را که لوکاج گشوده است ارزیابی کنم و روشن سازم آیا این چشم‌انداز قادر است امروز ما را، اگر نه در رهایی از، دست کم در مقاومت در برابر این فضامندسازیِ زمان و این نفی زمان توسط سرمایه‌داری یاری کند یا نه: به بیان روشن‌تر، آیا ما نیز امروز می‌توانیم، چنان‌که لوکاج پیشنهاد کرده است، در جانب تاریخ یا به بیان دقیق‌تر، در جانب تاریخمندی، منبعی برای مقاومت در برابر فرایند سرمایه‌دارانه‌ی نفی زمان از طریق فضامندسازی بیابیم؟

اگرچه ممکن است پرسشِ مربوط به نسبت میان فضا و زمان در نگاه نخست امری نسبتاً حاشیه‌ای به نظر برسد، اما این پرسش در واقع، ما را بلاواسطه در بطن سامانه‌ی نظریِ **تاریخ و آگاهی طبقاتی** قرار می‌دهد. فضا یا به بیان دقیق‌تر، فضامندسازی در واقع، پیوندی جدایی‌ناپذیر با شیء‌وارگی دارد، از آن‌رو که برداشت فضایی از جامعه<sup>۳</sup> برداشتی است که بعد مربوط به «شدن» از آن حذف شده است: چنین برداشتی جامعه و مناسبات اجتماعی را به داده‌ای طبیعی بدل می‌کند



که در فضایی خنثی و فاقد هرگونه کیفیت وجود دارند، اما «شدن» جامعه و مناسبات اجتماعی را با فعالیت انسانی مرتبط می‌سازد و آن‌ها را به محصولات یا نتایج فعالیت انسانی تبدیل می‌کند. هم از این روست که لوکاج می‌تواند بنویسد: «فقط زمانی که کانون هستی به منزله‌ی هستی اجتماعی آشکار شود هستی می‌تواند به منزله‌ی محصول تا اینجا-ناخود آگاه فعالیت انسانی، و این فعالیت نیز به منزله‌ی عنصر اساسی دگرگونی هستی، پدیدار شود.<sup>۴</sup>» حال نکته این است که یکی از شیوه‌های پرشماری که این تناقض متحرک، یعنی سرمایه‌داری، خود را نشان می‌دهد این است که هم فرم‌اسیونی اجتماعی و وجهی از تولید است که رخصت می‌دهد و دعوت می‌کند که «کانون هستی» را به منزله‌ی «شدن اجتماعی» بفهمیم، و در نتیجه، آن را با گسترش فعالیت انسانی مرتبط سازیم، و هم با این گسترش در تقابل است و با آن فهم ضدیت می‌ورزد.



لوکاج طرف‌های این تناقض بنیادین را بسیار واضح تصور و بیان کرده است: «اولاً، می‌بینیم که به دنبال پیشرفت جامعه‌ی بورژوایی، تمام مسائل مربوط به هستی اجتماعی، دیگر در ورای انسان دیده نمی‌شوند، و برخلاف نگرش اجتماعی قرون وسطی و اوایل دوره‌ی مدرن (مثلاً لوتر)، به صورت آفریده‌های فعالیت انسانی پدیدار می‌شوند. ثانیاً، انسانی که اکنون پدیدار می‌شود، ناگزیر باید فرد بورژوای خودپرستی باشد که سرمایه‌داری او را به طور مصنوعی تک و تنها و منزوی ساخته و آگاهی او نیز، که سرچشمه‌ی فعالیت‌هایش جلوه می‌کند، آگاهی فردی و تک‌افتاده، از نوع آگاهی رابینسون کروزوئه، است. ثالثاً، درست همین امر است که سرشت فعال عمل اجتماعی را حذف می‌کند.<sup>۵</sup>» جامعه‌ی بورژوایی مدرن با عقب‌راندن مرزهای طبیعی به میزانی که در تاریخ سابقه نداشت، به شکل‌گیری برداشتی از جامعه میدان داد که جامعه را به آفریده و نتیجه‌ی فعالیت انسانی

تبدیل کرد؛ اما همین جامعه‌ی بورژوازی با تصور کردن انسان‌ها به منزله‌ی موجوداتی که چیزی بیش از افراد محدود و منزوی از یکدیگر نیستند، نظم اجتماعی را به مجموعه‌ای از واقعیت‌های بیرون از انسان‌ها<sup>۶</sup> تبدیل کرد که انسان‌ها نه با آن‌ها درگیرند و نه کنترلی بر آن‌ها دارند. به عبارت دیگر، به همان اندازه که تمایل به ترغیب «شدن» در سرمایه‌داری قوت دارد، تمایل به نفی «شدن» نیز قوی است، یعنی تمایل به تثبیت و شیء‌واگی، تمایلی که به‌ویژه خود را در تخریب زمان کیفی، زمان تجربه‌ی زیسته، نشان می‌دهد، و در تحمیل فراگیر زمان فیزیکی، یعنی زمانی که قابل اندازه‌گیری و قابل محاسبه است چراکه اساساً فضا مندم، و حتا تقلیل یافته به فضا، است.



افزون بر این، لوکاج با قوت و دقتی به همین میزان مشاهده کرد که این تثبیت «شدن»، این فضا مندم شدن زمان، این نفی زمان از طریق فضا، قبل از هر چیز در تولید سرمایه‌دارانه و شکل تاریخی خاصی که کار تحت سیطره‌ی سرمایه‌داری پیدا می‌کند، ریشه دارد. لوکاج این نکته را به وضوح با تکیه بر تحلیل پیامدهای «تجزیه‌ی مکانیکی فرایند تولید» نشان داد، پیامدهای فرایند تایلوری شدن تولید که به راه افتادن اش دقیقاً همزمان بود با نگارش مقاله‌هایی که در **تاریخ و آگاهی طبقاتی** گرد آمده‌اند. از نظر لوکاج، اثر این مکانیکی شدن تولید این است که تولیدکننده به‌عنوان یک جزء مکانیکی در یک نظام مکانیکی تولید ادغام می‌شود، نظامی که تولیدکننده آن را کامل شده و حاضر و آماده مقابل خود می‌یابد و او به نحو فعال در شکل‌گیری اش مشارکت نداشته و به دیدگاهی دسترسی ندارد که بتواند کل آن را ببیند: از دیدگاه تولیدکننده، این نظام تولید به او تعلق ندارد و او سوژه‌ی این نظام نیست، او فقط جزئی از این نظام است، چرخ‌دنده‌ای در میان سایر چرخ‌دنده‌ها که مانند قطعات یک ماشین فقط کنار یکدیگرند [و رابطه‌ای فراتر از روابط مکانیکی

با یکدیگر ندارند]. تولیدکننده روی چنین نظام تولیدی هیچ نفوذی ندارد، نمی‌تواند تعدیل‌اش کند، این نظام یکسر فارغ از فعالیت اوست: هم از این روست که تولیدکننده تمایل دارد نسبت به فرایند مکانیکی تولید همان دیدگاهی را اتخاذ کند که نسبت به یک فرایند طبیعی تابع قوانین طبیعی می‌تواند اختیار کند، یعنی دیدگاهی **نظاره‌گر**، دیدگاهی دقیقاً متضاد با دیدگاه فعالیت، عمل و کردار. اما از این طریق زمان فرایندی عمل و کردار نیز نفی می‌شود، همان زمانی که لوکاج آن را «کیفی، متغیر و سیال» توصیف می‌کند، آن زمانی که در طول تحقق یک طرح در و از طریق عمل استمرار می‌یابد، یا همان زمانی که، در کار زنده، طی تحمیل یک صورت بر یک ماده، طول می‌کشد.



همین زمان عمل و تولید، یا کار به منزله‌ی کار زنده، است که به واسطه‌ی حک شدن تولیدکننده در یک فرایند مکانیکی و به واسطه‌ی اتخاذ اجتناب‌ناپذیر دیدگاهی صرفاً تأملی در مقابل فرایند تولید نفی می‌شود، فرایندی که «مستقل از آگاهی و فارغ از نفوذ فعالیت انسانی جریان دارد». لوکاج می‌نویسد نتیجه‌ی این فرایند «گنجیدن زمان و فضا ذیل یک معرف واحد<sup>۷</sup>» و «تقیل یافتن زمان به فضا» است. فرایند مکانیکی و تایلوری‌شده‌ی تولید دیگر نه فرایندی که در زمان استمرار داشته باشد، بلکه فرایندی است که در فضا گسترده است و دقیقاً به همین دلیل فرایندی قابل اندازه‌گیری و کمیت‌پذیر است. لوکاج می‌نویسد: «به این ترتیب، زمان سرشت کیفی، تغییرپذیر و سیال خود را از دست می‌دهد: در پیوستاری دقیقاً معین منجمد می‌شود که به نحو کمی قابل اندازه‌گیری است و انباشته از چیزهایی است که به نحو کمی قابل اندازه‌گیری اند (کارهای انجام‌شده توسط کارگر،

کارهای شیء شده که به طور کمی عینیت یافته‌اند و به گونه‌ای قاطع از مجموعه‌ی شخصیت انسانی او جدا شده‌اند): خلاصه آن که زمان به فضا بدل می‌شود.<sup>۹</sup>

در اینجا نمی‌توانم بیش از این روی این نکته توقف کنم، اما بدون شک می‌توان نشان داد که تحلیل لوکاج از برخی جهات امروز همچنان برای ما معتبر است، به رغم این واقعیت که هدف این تحلیل اندیشیدن به نظام تایلوریستی تولید بوده است و این نظام امروز دیگر مسلط نیست: با وجود دگرگونی‌های کار در این سی سال اخیر به واسطه‌ی تحمیل روش‌های جدید سازماندهی کار، موسوم به «مدیریتی<sup>۱۰</sup>» و به‌ویژه تبعیت کار از الزام «کیفیت تام»، خصلت نظاره‌گر تولیدکننده در برابر نظام تولید، آن‌گونه که لوکاج تحلیل کرده بود، همچنان حفظ شده است، و طی این دگرگونی‌ها فرایند فضا‌مندسازی و در نتیجه، نفی زمان کیفی، زمانی که استمرار دارد، تقویت شده است. «مدیریت کار» موسوم به مدیریت «تابع اهداف» را، که از دهه‌ی ۱۹۸۰ تسلط پیدا کرده است، می‌توان به منزله‌ی نفی جدید بعد کیفی و زمانمند کار فهمید؛ و می‌توان گفت این شیوه از مدیریت سراسر از طریق فضا‌مندسازی عمل می‌کند چراکه کار را «از طریق شمارش، اندازه‌گیری و برگه‌نویسی کیفی کنترل می‌کند»<sup>۱۱</sup>.

اما بعد از تشخیص نفی زمان کیفی و زنده توسط فضا، یعنی تشخیص نفی فضا‌مندسازی زمان از طریق فضا، راه دررویی که لوکاج پیشنهاد می‌کند چیست؟ لوکاج فضا‌مندسازی را گونه‌ای شیء‌وارگی [یا: شیء‌شدن] می‌فهمید، بنابراین، به نظر من ایده‌اش [در مورد راه خروج] این بود که برای مقابله با تمایل به فضا‌مندسازی که در عین حال تمایل به تثبیت نیز هست، باید به تمام شکل‌های ممکن **سیال‌سازی**<sup>۱۲</sup> توسل جویم؛ البته باید به این نکته نیز توجه کنیم که این سیال‌سازی نزد



لوکاچ به صورت تاریخ‌مندی‌سازی فرم‌اسیون اجتماعی مدرن ما در می‌آید، تاریخ‌مندی‌سازی‌ای که از طریق شناسایی یک عامل، یک کنش‌گر و حامل این تاریخ‌مندی‌سازی ممکن می‌شود: یعنی «پرولتاریا».

## سیال‌سازی در تقابل به شیء‌سازی

لوکاچ می‌گوید «زیر پوسته‌ی کمی»، یافتن «هسته‌ی کیفی زنده»<sup>۱۳</sup>، که می‌توان این گونه ترجمه‌اش کرد: زیر فضا، یافتن زمان، البته زمان کیفی، زمانی که استمرار دارد، زمانی که نسج یک تاریخ<sup>۱۴</sup> است، زمانی که تاریخ بر ساخته از آن است. نکته‌ی قابل توجه این است که در متن لوکاچ سیال‌سازی به معنای قسمی تاریخ‌مندی‌سازی است، یعنی گونه‌ای فرایند که اثرش عبارت است از آن‌چه می‌توان آن را زمان‌مندی‌سازی جدید تاریخ نامید. منظور لوکاچ از سیال‌سازی «دگرگونی ابژه‌ها به فرایند» است از طریق «درک آن‌ها به منزله‌ی دقیقه‌های تحول اجتماعی»<sup>۱۵</sup>. سیال‌سازی فرایندی است که از طریق آن «هستی شیء‌شده و منجمد ابژه‌های شدن اجتماعی به مثابه نمودهای صرف آشکار می‌شوند»<sup>۱۶</sup>: لوکاچ توضیح می‌دهد که چیزها را «می‌توان به این ترتیب به منزله‌ی دقیقه‌های سیال یک فرایند» درک کرد، طوری که «صورت‌های ابژکتیویته‌ی چیزها خودشان» تبدیل می‌شوند «به یک فرایند، به یک جریان»<sup>۱۷</sup>. با این درک، چیزهای منجمد آن‌گونه که هستند پدیدار می‌شوند، یعنی نه به منزله‌ی اموری حاضر و آماده و تام، بلکه به منزله‌ی نتایج و فرآورده‌های فرایندی اجتماعی در مرحله‌ای تاریخی از تحول‌اش.

اما این دگرگونی چگونه انجام می‌گیرد، یا به بیان دقیق‌تر، چه کسی این دگرگونی را انجام می‌دهد؟ پاسخ لوکاچ به این پرسش واضح است: عامل این دگرگونی پرولتاریاست. اما چرا





پرولتاریا؟ زیرا پرولتاریا «نمی‌تواند از خود آگاه شود مگر به منزله‌ی ابژه‌ی فرایند اقتصادی»<sup>۱۸</sup>: حال نکته این است که آگاه‌شدن تجربه‌ی گونه‌ای تناقض است زیرا در این جا با سوژه‌ای مواجهیم که از خود به منزله‌ی ابژه آگاه می‌شود<sup>۱۹</sup>، به منزله‌ی سوژه‌ای انکارشده، یا به منزله‌ی انسانی که به کالا تبدیل شده و بنابراین، در مقام انسان انکار شده است. چنین آگاه‌شدنی به خودی خود گونه‌ای رهایی‌بخشی است: آگاه‌شدن از خود به منزله‌ی ابژه نمی‌تواند بدون خواست رهاشدن از تمام شرایطی رخ دهد که این خود را به ابژه تبدیل کرده‌اند. لوکاج می‌گوید: «کارگر نمی‌تواند از هستی اجتماعی‌اش آگاه شود مگر در صورتی که از خود به منزله‌ی کالا آگاه شود»<sup>۲۰</sup> سخنی که معنای وارونه‌اش این است که کارگر با آگاه‌شدن از خود به منزله‌ی کالا، یعنی به منزله‌ی ابژه، از هستی اجتماعی‌اش آگاه می‌شود، و در نتیجه، از این واقعیت که او **به نحوی اجتماعی** به منزله‌ی ابژه یا کالا تولید شده است. سوژه‌ای که از خود به منزله‌ی ابژه‌ی فرایند اجتماعی آگاه می‌شود سوژه‌ای است که در عین حال از این واقعیت آگاه می‌شود که توسط این فرایند اجتماعی به ابژه تبدیل شده است، و بر این اساس، از این واقعیت آگاه می‌شود که پشت ابژه‌های اجتماعی همواره فرایندی اجتماعی جریان دارد: «طوری که دقیقاً در ابژکتیویته‌ی بیگانه با انسان و حتا ضد انسان این صورت‌های اجتماعی است که انسان اجتماعی شده به مثابه هسته‌ی آنها آشکار می‌شود.»<sup>۲۱</sup> بنابراین، از دیدگاه لوکاج، پرولتاریا سوژه‌ای است که از فرایندمندی اجتماعی‌ای که پشت ابژه‌ها و واقعیت‌های اجتماعی در کار است آگاه می‌شود، و همین امر است که پرولتاریا را توانا می‌سازد به «شناخت جامعه به منزله‌ی تمامیتی تاریخی»<sup>۲۲</sup>. چنین شناختی از این ناشی می‌شود که آگاه‌شدن مورد بحث نه شناخت یک ابژه، بلکه آگاه‌شدن ابژه از خودش است یا ابژه‌ای که از خود آگاه



می‌شود. در نتیجه، چنان‌که لوک‌اچ می‌گوید «این عمل آگاه‌شدن صورت ابژه‌سان ابژه‌اش را دگرگون می‌کند»<sup>۲۳</sup>. این عمل فاعل‌اش [سوژه‌اش] را از فرم ابژه‌سان‌اش رها می‌سازد، و درعین حال مکانیسم کلی جامعه‌ای را آشکار می‌کند که خصیصه‌اش دقیقاً تبدیل سوژه‌ها به ابژه است، یعنی این عمل آگاه‌شدن به بطن سامانه‌ای اجتماعی دست می‌یابد که خصیصه‌ی تاریخی‌اش شیء‌واره کردن مناسبات اجتماعی و سوژه‌های حامل این مناسبات است.

بنابراین، پرولتاریا نزد لوک‌اچ حامل چیزی‌ست که می‌توان آن را سیال‌سازی عظیم نامید:

پرولتاریا عاملی است که کشف می‌کند «چیزها را می‌توان به منزله‌ی دقیقه‌های سیال یک

فرایند درک کرد» و این عامل «صورت‌های ابژه‌سان خود ابژه‌ها را به یک فرایند، به یک سیلان،

تبدیل می‌کند»<sup>۲۴</sup>. پرولتاریا با آگاه‌شدن از کار به مثابه یک رابطه‌ی اجتماعی، با درک «کمیت کار»

نه به مثابه واقعیتی طبیعی، بلکه به منزله‌ی واقعیتی که به نحوی اجتماعی و تاریخی تعین یافته، قشر

سطحی کار شیء‌واره‌شده در قالب کالا را می‌شکافد و به هسته‌ی فرایندمندی اجتماعی‌ای که در

کار و در نسبت کار و سرمایه در جریان است، دست می‌یابد: چنین شناختی «به انحلال کامل

ابژه‌های اجتماعی در فرایند می‌انجامد» و از طریق این شناخت، «پرولتاریا تا بدان‌جا ارتقا می‌یابد

که به خود آگاهی جامعه در تحول تاریخی‌اش تبدیل شود»<sup>۲۵</sup>.



<sup>1</sup> . Franck Fischbach, *la privation de monde, Temps, espace et capital*, Vrin, 2011, pp. 87-95.

<sup>2</sup> . haut modernism/high modernism

این اصطلاح را «مدرنیسم پیشرفته» یا «مدرنیسم رشد یافته» نیز ترجمه کرده‌اند. اما همان‌طور که کسانی مانند جیمز اسکات توضیح داده‌اند، high modernity و Modernity هر دو به پیشرفت انسان و توانایی‌اش برای دخالت در طبیعت و ساختار جامعه و ایجاد تغییرات

مثبت قائلند اما تصویری که high modernity از تغییر اجتماعی دارد بیشتر مبتنی بر اعتماد به مهارت‌های کارشناسان و نوآوری‌های علمی است و همین نکته high modernity را به پروژه‌های نخبه‌گرایانه‌تر تبدیل می‌کند:

James C. Scott, *Seeing Like a State: How Certain Schemes to Improve the Human Condition Have Failed*, New Haven, CT: Yale University Press, 1999, p.p. 94-96.

به نقل از ویکی‌پدیای انگلیسی.

<sup>3</sup> . une conception spatiale de la *société*

<sup>4</sup> . G. Lucaks, *Histoire et conscience de classe*, Traduit de l'Allemand par Kostas Axelos et Jacqueline Bois., Minuit, 1960. p. 39.

<sup>5</sup> . جورج لوکاج، *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، ترجمه محمدجعفر پوینده، نشر تجربه، ۱۳۷۸، صص. ۲۹۲-۲۹۴.

<sup>6</sup> . un ensemble de faits *extérieurs* aux hommes

<sup>۷</sup> . همان، ص. ۲۲۰.

<sup>۸</sup> . همان.

<sup>۹</sup> . همان، صص. ۲۲۰-۲۲۱.

<sup>۱۰</sup> . managériale

<sup>11</sup> . Ch. Dejours, F. Bègue, *Suicide et Travail: que faire?*, Paris, P.U.F., 2009, p. 34.

<sup>12</sup> . fluidification

<sup>13</sup> . G. Lucaks, *Histoire et conscience de classe*, op. cit., p.211.

<sup>14</sup> . le tissu d'une histoire

<sup>15</sup> . *Ibid.*, pp. 217-218.

<sup>16</sup> . *Ibid.*, p. 222.

<sup>17</sup> . *Ibid.*, p. 223.

<sup>18</sup> . *Ibid.*, p. 224.

<sup>۱۹</sup> . *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، صص. ۳۴۳: «کارگر مجبور است در برابر مجموعه‌ی شخصیت‌اش نیروی کار خود را ایزه کند و آن را به‌مثابه کالایی که به وی تعلق دارد بفروشد. اما در عین حال، این **شفاق** که بین ابژکتیویته و سوژکتیویته، مشخصاً در این‌جا در انسانی به‌وجود می‌آید که در قالب کالا به ایزه تبدیل می‌شود، امکان آگاهی از این وضعیت را نیز به وجود می‌آورد.»

<sup>20</sup> . *Ibid.*, p. 110.

<sup>۲۱</sup> . *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، ص. ۳۵۳.

<sup>22</sup> . *Ibid.*, p. 211.

<sup>23</sup> . *Ibid.*, p. 221.

تأکید از لوکاج است.

<sup>24</sup> . *Ibid.*, p. 223.

تاکیدها از خود لوکاج است.

<sup>25</sup> . *Ibid.*, p. 224.

فیشبک، فرانک. «لوکاج، زمانمندی، پرولتاریا»، ترجمه‌ی هادی رنجبر، *دموکراسی رادیکال*، ۱۳۹۹/۰۷/۳۰،

دریافت از: <https://radicald.net/es5m>

